

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاشد تن من مباد بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

دیپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین، ششم اکتوبر ۲۰۰۹

ضمن سفر های بیشمار از کران تا کران ایران، آشنائی با مردم و فرهنگ آن سامان دست داد. هر شهری را دیدم و آثار و آبدات تاریخی آن را از نظر گذشتاندم. بیشترین مصروفیتم در ایران مگر تماس با هموطنان حقیر و فقیرم در آنجا بود، که از کد یمین و عرق جبین پولی بدست آورده وسائل امرار معاش چوچ و پوچ خود را فراهم میکردند. این انسانان زحمتکش و باغیرت، که عار داشتند از جائی کمکی بدست آرند، آزاده و سر بلند زیستند.

با وجودی که از برکت ملیونها افغان زحمتکش و کم توقع چرخهای اقتصادی آن کشور بدوران آمده و صدها و هزاران دستگاه و ساختمان و سرک و پارک و فابریک و غیره به یمین همت و مساعی شباروزی آنها آباد گردید، این مهمانان ناخوانده مع الاسف مورد بی مهری چندگانه قرار میگرفتند. این مهمانهای بی آزار که از بد حادثه بدانجا پناه آورده بودند، با وجود همه جانفشانی ها و خدمات بی مثال، هم مورد اذیت و آزار رژیم ددمنش آخوندی و دستگاههای اوباش آن قرار میگرفتند و هم مورد بی مهری مردم آن سامان.

بنده مسکین در چار دانگ ایران به سرنوشت این هموطنان کم بخت و پناهندگان بی پناه ما، علاقه گرفت و چون هیچ کمک دیگری ازش ساخته نبود، لاقل دردهای جانکاهشان را یادداشت کرد. حاصل این یادداشت ها دفترست، که "دفتر خاطرات ایران" اش مسمی ساخته ام. زمانی در سایت "افغان جرمن آنلاین" به نشر این خاطرات مبادرت ورزیده و هفده قسمت آن را در آنجا نشر کردم. اینک که پورتال "افغانستان آزاد – آزاد افغانستان" الله الحمد در اختیار ماست، میکوشم تمامی این خاطرات را از طریق همین صفحه باوقار و مبارز تقدیم هموطنان ارجمندم نمایم. در اول همان هفده قسمت را که در سایت "افغان جرمن آنلاین" منتشر ساخته بودم، تقدیم کرده و سپس متباقی قسمت ها را عرضه خواهم کرد. آرزومندم که ضمن پیشکش کردن این خاطرات، شمه ای از دردهای بیگران هموطنان مظلوم را در ایران منعکس ساخته بتوانم.

امامزاده داوود – زیارتی در دل کوهها

حرکت ساعت ۱۰ و مواصلت بساعت ۱۲ چاشت
شست کیلومتر در ظرف دو ساعت

("دفتر خاطرات ایران")
(برگ هفتم)

دو سال پیش هنگام سفر دسته جمعی با فامیل، در بازگشت از مشهد و کرمان چند روزی را در تهران گذشتاندم. چون از هتل های تهران روی خوش ندیدیم، رفتیم و مهمان یکی از خویشاوندان شدیم، که در محله ای دور از مرکز تهران بنام "افسریه" سکونت داشتند. در مدت ده روزی که با ایشان بودیم، وقت ما بسیار خوش گذشت و به چند میله هم پرداختیم. یکی از میله ها در زیارت "امامزاده داوود" – ولی خدا و زیارتگاه مردم این ولا – صورت

گرفت که هم میله بود و هم زیارت ؛ هم خرما بود و هم ثواب. یک روز تمام را در دل کوهها گذشتانیدیم؛ خوردیم، نوشیدیم، گردش و هواخوری کردیم و به زیارت آن دوست خدا نیز نایل گشتیم. خاطره آن روز را در سر داشتیم و اشتیاق تجدیدش را در دل میپرووراندیم.

اینک که روز جمعه سوم سنبله ۱۳۷۴ مطابق به ۲۵ آگست ۱۹۹۵ است، با همان انگیزه و به همین نیت، راه آن درگاه را در پیش گرفتم. این دم مگر شرایط فرق میکرد؛ آن زمان من بودم و انبوه دوستان، ولی حالا منم با خویشتن خویش. انسان وقتی تنها باشد، ارتکاز - یا بقول غلط مشهور "تمرکز" (۱) - فکری بیشتر دارد و ظاهر و باطن را با عمق بیشتر متوجه میگردد؛ خوبیها و زیباییها را و نیز زشتیها و ناسازگاریها را. از همین موقف براه افتادم.

در "میدان آزادی" در مرکز شهر تهران، سوار سرویس شدم. در دم کلکین و عقب موتر نشسته بودم و از سه طرف، اطراف و جوانب از نظرم میگذشت. از طرف راست، از طرف چپ و از عقبگاه، راه را گویا از اول تا آخر زیر نگین داشتیم. از مناظر شهر، که جلوه خاصی نداشت، گذشتیم و بگفته اینجائی "رد شدیم"، تا که رسیدیم به راه اصلی که از پای کوه تا دل آن بصورت مارپیچی "سالنگ مانند" کشیده شده. صد ها خم و پیچ و دهها دره و قول را زیر پا گذاشتیم و من ناظر و مسحور مناظر کوهستانی دو طرف بودم. دیده ام بدانجا دوخته، مگر خیالم در وطن و کوهها و دره های زیبا و فریبا و زمین و آسمان مصفای کشورم سیر میکرد. از کوه شیردروازه کابل عزیز، تا تنگی غار و آبشار ماهیپیر، تا دره و راه دلکشای سالنگ و خنجان و دره سحرآسای پنجشیر، کوهدامن زمین و بعد مناظر کوهستان هندوکش، که چندین بار از فراز آسمان، افتخار دیدن و تماشایش را داشتم. همه و همه برق آسا از نظرم گذشت. وه که چه اعجوبه ایست، ذهن آدمی که در یک آن عالمی را میتواند ببیند؛ از آنچه در گذشته از نظر گذشته و از راه چشم در نهانخانه و آرشیف دل جای گرفته و تا جان در تن است، این آرشیف هم پابرجاست. آری با یک سوچ زدن ماشین و دستگاه دل، همه دریچه های گذشته باز میگردد و دیده ها (۲) آئینه وار در برابر دیدگان قرار میگیرد. دوری از وطن که فقط ظاهری و صوریست و باطن از آن هیچگاه فارغ نمیشود، انسان را در همه احوال در خیال وطن نگهمیدارد و لحظه ای پیدا نگردد، که خیال خالی از یاد آن باشد و به گفته دوستی، که "اگه شما اوغانستانه ایلا کدین، اوغانستان شما ره ایلا نمیکنه". جای دارد اگر از "نی نامه" خداوندگار بلخ مدد جسته و بگویم، که ما چون "نی" ای هستیم که از "نیستان وطن" ببریده اند و لاجرم حکایه و شکایه و نفیر و ناله ما از همان "نیستان" است. یعنی که در همه حالات و در همه زمانها و مکانها، دیده دل نظر بسوی وطن میدوزد. هرچه میبیند، مثالی از وطن میداند و هر خوبی و زیبایی را که سراغ میکند، تصویری و عکسی از اصل و جوهرش در وطن است. پس ذهن و خیالم در تمام راه، از طریق همین مناظر کوهستانی، نگران (۳) مناظر جاویدان وطن بود.

اگر لحظه ای فارغ از خیالات باطن، به ظاهر متوجه میشدم، راه صعب العبور و هول انگیز و موتر قراضه ای را میدیدم، که موتروان بی باکش بدون داشتن کوچکرین هراس، همان پیچ و خمهای خطرناک را در کمال بی پروائی پشت سر میگذاشت. و یا ساختمان نامطمئن و ناامن جاده را میدیدم، که کوچکترین مقررات امنیتی سرک سازی در آن مراعات نشده است. و یا مردمانی را میدیدم که دسته دسته در هر گوشه و بیسه، در لب آب و سایه درختی مکان گزیده، به خورد و نوش و پخت و پز مشغول بودند. میدیدم که افرادی بی پروا و عاقبت نیندیش، دست تطاول به اشجار میبرند و برای ارضای عیشی گذران، شاخه های درختان بی زبان را قرس قرس میشکنند و هیزم دیدگان میکنند. این بیرحمان بر بنات نبات رحم نمیگردند و بفکرشان هرگز نمیگذشت، که نباتات و رُستنیها هم بر ما حقی

دارند، که جزئی از محیط زیست ما را ساخته اند، محیط زیستی که هرگز نباید ویران گردد. نه تنها اینکه اینان نیز زنده جان اند، بلکه بخاطر اینکه همین ها نیز وسایل آسایش ما را فراهم میکنند. پس حفظ و صیانت محیط زندگی، جزئی از منشور و میثاق محیطی آدمیزادگان فرهمند است.

هی میدان و طی میدان و خار مگیلان، شیرینی از شکر و تلخی از تنباکو، درازی از کرباس و کوتاهی از سخن، که در پای میدان و قرارگاهی رسیدیم، که صدها موتر و عراده پشت سرهم پارک گردیده و دیگر مجال پیش راندن میسر نبود. مسافران و زائران، به صدها و هزاران، باید پیاده و یا بر پشت اسب و خر و استر (قاطر)، مدتی راه می پیمودند، تا به جایگاه و زیارتگاه میرسیدند.

به زیارتگاه امامزاده رسیدیم، از دور دعائی خواندم و عکس هائی گرفتم، چون در جُمُعاتِ اول و آخر (۴) اینجا، نه امکان پیش رفتن موجود بود و نه حوصله اش. خیلی گشنه (۵) شده بودم و چشم رستوران و طعمخانه ای را میباید، که نان چاشت و باصطلاح اینجا "ناهار"ی بخورم. این بقعه شریفه را که ایرانیان مختصراً "امامزاده داوود" میخوانند، شهرکی ساخته اند، با صدها دکان بقال و نانوا و قصاب و میوه فروش و تحفه فروش و کبابی و کافی و رستوران و حتی دهها اپارتمان کرائی، که همه مُشرف بر زیارت اند. زائران هم زیارت میکنند و نیز تفریح و تفرج و خورد و نوش. خانواده ها اپارتمانی را برای یکی دو روز کرایه میگیرند و به پخت و پز هوسانه و کبابهای رنگ رنگ میپردازند. این زیارتگاه در واقع زهتکده و تفرجگاه هم هست. عجیب مردمی زنده دل اند ایرانیان، که میله و ساعت تیری و خوشگذرانی را هرگز از یاد نمیبرند. روزهای رخصتی و تعطیل را همیشه در بیرون از خانه و در باغ و راغ و سبزه زار و کنار جوی بسر میبرند؛ میخورند و مینوشند و از طبیعت زیبا لذت میبرند؛ و شاید که بر لب آب روان گذر عمر را همی بینند. و به فرموده حضرت حافظ :

بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین

کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس

در رستورانی بزرگ و دلکشا - در همان جوار "امامزاده داوود" - که به "رستوران گل مولا" مسمایش کرده اند، داخل شدم و ناهاری سفارش دادم (فرمایش دادم - بحساب ما مردم). نانی آوردند، بی مزه بمانند کاه. اندک خوردم و باقی بگذاشتم و بعد از صرف کردن و یا بهتر بگویم "صرف نکردن" نان، بدون داشتن میل پائیدن بیشتر در آنجا، یکسره راه بازگشت در پیش گرفتم و لوله و لویان (۶) آهنگ پایان کردم. همینکه به قرارگاه موترها رسیدیم، غلغله و فریاد مردم بلند بود و مردم در لب دیواره سنگی، به دره نگاه دوخته بودند. پسری از فراز دیواره به پائین پرت شده و لولا لولان تا پایان دره غلتیده بود و مردم ناظر صحنه بودند، که چطور چند جوان نکوکار بفور به پائین دره شتافته و بچگک نیمه جان را در آغوش گرفته، با خود بالا می آوردند (قصه این حادثه را جداگانه خوهم آورد). با دیدن این صحنه دلخراش، بر ناراحتی هایم افزوده شد، به سراغ اولین موتر رفته، سوار مینی بس یا "نیمه بس"ی شده و رهسپار تهران گشتم.

ساعت ۱۵ پیشین جمعه، ۲۵ آگست ۱۹۹۵،

میدان آزادی

تهران

توضیحات :

۱ - "تمرکز" از کلمات غلط و از جمله اغلاط مشهور و ساخته در زبانان است، که در تمام قلمرو زبان فارسی دری وسیعاً و بیدریغ استعمال میگردد. این کلمه که ظاهراً از مصدر سه حرفی "رکز" ، ولی در واقع از اسم ظرف "مرکز" ساخته شده است، در زبان عربی اصلاً سراغ نمیگردد. دری زبانان بسا کلمات عربی را بقاعده "قیاس" از ریشه کلمات عربی ساخته و بکار میبرند، که در بین اعراب تداول ندارند. چنین کلمات را "مجعول" یا "جعلی" یعنی "ساختگی" نامند. مثلاً همین مصدر "تمرکز" و اسم فاعلش "متمرکز". خواننده ارجمندی که به صرف عربی علاقه دارد، این سطور را از حضور خود بگذراند:

"رکز" (بروزن "سبز و جذب و ریب و رقص") مصدر ثلاثی مجرد عربی و در معنای "فروردن نیزه بزمین" است. جائی را که نیزه بزمین فرو برده میشود، "مرکز" مینامند. پس "مرکز" (اسم ظرف از مصدر "رکز") در اصل در معنای "فرودگاه نیزه در زمین" است.

در زبانهای "اشتقاقی"، مثلاً زبانهای سامی - از جمله "عربی" - کلمات معمولاً از کلمات ابتدائی ترکیب میگردند، که آن را "ریشه" نامند. در عربی "ریشه" بیشترین کلمات "سه حرفی" را "لازمی" یا "ثلاثی مجرد" است و از همین ریشه است که ترکیبات متعدد دیگر از قبیل مصادر متعدی و مشتقات آنها، اسم فاعل، اسم مفعول، اسم ظرف، اسم تفضیل، صفات مختلف، قید ، اسم آله و غیره ساخته میشوند. کلماتی که بدین ترتیب بدست می آیند، بنام کلمات "اشتقاقی" و یا "مشتق" نامیده میشوند. پس ساختن کلمات مشتق از "ریشه ثلاثی مجرد" درست است، ولی کلمه "تمرکز" را خلاف هرگونه مجوز صرفی و گرامری، از کلمه "مرکز" درست کرده اند، که چنانکه گفته شد، خود "اسم ظرف" و مشتق از مصدر ثلاثی "رکز" میباشد. در زبان عربی "کلمات مشتق" فقط از "ریشه سه حرفی" (ثلاثی مجرد) - و در پاره ای از موارد ریشه "چار حرفی" (رباعی مجرد) و "پنج حرفی" (خماسی مجرد) - ساخته میشوند، و نه از کلمات مشتق دیگر.

اعراب از ریشه لازمی و ثلاثی "رکز"، مصادر متعدی "ارتکاز" (باب "افتعال") و "ترکیز" (باب "تفعیل") را ساخته اند و از آنها عین معانی را میگیرند، که ما مردم از مصدر مجعول و غلط "تمرکز" میگیریم.

۲ - "دیده" صفت مفعولی از مصدر "دیدن" و در معنای "آنچه تماشا شده باشد، آنچه از پیش نظر گذشته باشد". کلمه "دیده" در معنای "چشم" هم است، که درینجا منظور نظر نیست.

۳ - "نگران" صفت فاعلی از مصدر "نگریستن" و در معنای "آن که پیوسته مینگرد، بیننده و تماشا کننده" است.

۴ - "جُمُعات" اصطلاح عامیانه کابلی و در معنای "ازدحام بیحد مردم و بیروبار" است و کلمات وصفی "اول و آخر" ، کثرت بیشتر را میرساند .

۵ - کلمه "گشنه" که تلفظ عامیانه "گرسنه" است، در فارسی گفتاری ایران نیز بعین شکل بکار میرود.

۶ - "لوله و لویان" (به هر دو واو مجهول) اصطلاح زنان کابلی و در معنای "پریشان و سرگردان" است، که معمولاً پس از یک "بازگشت ناگوار" بکار میرود.